

بنٲرامن ګنستان

آدلف

مینو مشیری



کتابخانه ملی ایران

کنستان بنژامن، ۱۷۶۷-۱۸۳۰ م. Constant Benjamin 1767-1830.

آدلف / بنژامن کنستان ترجمه مینو مشیری - تهران: نشر ثالث، ۱۳۸۸.

ص ۱۳۶

Adolphe

عنوان اصلی:

ISBN 978-964-380-616-3

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۶۱۶-۳

۱. داستان‌های فرانسه - قرن ۱۹ م. مشیری مینو، مترجم.

۸۳۳/۸

PQ۲۴.۲/ک۵۴۲



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند/ بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم/ تلفن: ۸۸۲۰۲۳۲۷

فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۸۸۲۲۵۳۷۶-۷

آدلف

● بنژامن کنستان ● ترجمه مینو مشیری ● ناشر: نشر ثالث

● مجموعه ادبیات جهان

● چاپ اول: ۱۳۸۸ / ۲۰۰۰ نسخه

● چاپ: رهنا ● صحافی: صفحه پرداز

● کلیه حقوق چاپ محفوظ و متعلق به نشر ثالث است

ISBN 978-964-380-616-3

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۶۱۶-۳

پست الکترونیک: Info@Salesspub.ir

سایت اینترنتی: www.Salesspub.ir

● قیمت: ۲۸۰۰ تومان

با امتنان از LOOREN HOUSE، کالج
مترجمان ادبی در سوئیس که در آرامش و
آسایش، تمام امکانات لازم را برای ترجمه
این شاهکار رمانتیک ادبیات کلاسیک در
اختیارم گذاشت.

مینو مشیری

یادداشت مترجم

بنژامن کُنستان^۱ در سال ۱۷۶۷ در خانواده‌ای اشرافی در لوزان^۲ سوئیس متولد شد. در دانشگاه‌های اِرلانگن^۳ (آلمان) و ادینبورگ (اسکاتلند) تحصیل کرد و با زبان و ادبیات آلمانی و انگلیسی در سطح ادبیات و زبان مادری‌اش، فرانسوی، کاملاً آشنا شد.

بنژامن کُنستان در زمان حیاتش در عرصه سیاسی فعال بود و تا امروز او را تنورسین لیبرالیسم شناخته‌اند. او علاوه بر تألیفات بسیار درباره لیبرالیسم، نوشتارهای متعددی نیز در زمینه‌های دیگر از جمله مذهب دارد.

اما بنژامن کُنستان بیش‌تر به‌خاطر شاهکارش، رمان *آدلف*، در یادها و ادبیات جهانی باقی است. *آدلف* بار اول در لندن به چاپ رسید و بی‌درنگ «رمان کلیدی» و زندگی‌نامه شخصی کُنستان شمرده شد و جاروجنجال فراوان و درازمدتی ایجاد کرد. دوستی دیرین کُنستان با مادام دوستال^۴ که او را

1. Benjamin Constant
3. Erlangen

2. Lausanne
4. Mme de Staël

بزرگ‌بانوی ادبیات قرن نهمینده‌اند، با فراز و فرودهای بی‌شمارش، موجب شد که بسیاری از متفقدان صاحب‌نام و دوستان و آشنایان گنستان، شخصیت‌النور در رمان را همانا مادام دوستال فرض کنند. البته به‌خاطر روابط عاطفی گنستان با زنان دیگر، نام‌های دیگری نیز روی‌النور گذاشته‌اند.

گنستان تحت تأثیر گرایش‌های سیاسی مادام دوستال از هواداران انقلاب فرانسه بود و از مخالفان ناپلئون و به‌همین خاطر از سال ۱۸۱۴ از فرانسه تبعید شد. اما پس از این تبعید در سال‌های ۱۸۱۹ تا ۱۸۳۰ نماینده مجلس در فرانسه بود.

در مقدمه چاپ دوم رمان، و پس از قریب ده سال بعد، در مقدمه سوم، گنستان می‌نویسد:

این اصرار شدید و متداول بر یکی دانستن اشخاص آثار تخیلی با برخی آدم‌های حقیقی آفتی شده است... کندوکاوی این‌چنین در رمان حاکی از آن است که از نظر ایشان دروغ‌های پردردسر بر حقیقت ترجیح دارد و وراجی‌های زنانه از نکته‌سنجی دلچسب‌تر است.

و در جای دیگر می‌نویسد:

اشارات شیطنت‌باری را که ناشی از حدسیات پوچند و مدعی کشفیات واهی، پاسخ گفته‌ام... اگر فقط یک جمله در کتاب من این اجازه را می‌داد، مستحق شدیدترین سرزنش‌ها بودم...

و در نامه‌ای به روزنامه *مورنینگ کراتیکل*^۱ در تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۸۱۶ می‌نویسد:

نشریات گوناگونی القا کرده‌اند که حوادث رمان *آدلف* به شخص من یا به اشخاص واقعی دیگری اشاره دارند. وظیفه خود می‌دانم

که منکر این تفسیرهای بی پایه شوم. این که حدیث نفس در این رمان کرده باشم به نظر مضحک می آید و داوری ام درباره قهرمان داستان کافی است که حدسیاتی از این دست را نفی کند... اما اتهام ترسیم سایر شخصیت های واقعی به مراتب خطرناک تر است. چنین اتهامی مایه ننگ من است و شخصیتم را زیر سؤال می برد و به آن گردن نمی نهم. نه النور، نه پدر آدلف، و نه گنت دوپ ۵۵۵ کوچک ترین شباهتی به اشخاصی که من می شناسم ندارند. نه فقط دوستانم، بلکه منسوبینم برای من محترمند.

تقریباً یک قرن طول کشید، یعنی تا پس از جنگ جهانی دوم، تا این تأکید بر جنبه های اتوبیوگرافیک و وسوسه یکی دانستن شخصیت های تخیلی با آدم های واقعی فروکش کرد و رمان آدلف را به خاطر ویژگی های زیباشناختی آن خواندند و نقد کردند.

وسعت مفاهیم و منظرهای روانشناختی رمان آدلف چنان حیرت آور است که صاحب نظران به حق بنژامن گنستان را پیشگام رمان روان شناختی نو نامیده اند.

آدلف را سفاکانه ترین و تلخ ترین رمان عشقی نیز خوانده اند، زیرا گنستان در آن عمیق ترین و صادقانه ترین احساسات و شورانگیزترین بستگی های عاطفی را تجزیه و تحلیل می کند و نشان می دهد که چگونه در گذر زمان این احساسات و بستگی ها رنگ می بازند.

آدلف یک ضد قهرمان از خودبیگانه است که عاشق زنی ده سال از خودش بزرگ تر می شود. آدلف هم خودشیفته است و هم طبیعتی ضعیف دارد، هم بزرگ منش است و هم قدرت ندارد رشته های عاطفی میان خود و زنی را که دیگر دوست ندارد، پاره کند. عشق آرمانی و زیاده خواهی النور نیز زیر ذره بین گنستان قرار می گیرد.

آدلف شاهکار روان‌شناسی عشق است که تراژدی عدم امکان برقراری
ارتباط راستین میان انسان‌های عاشق را به نمایش می‌گذارد.
بنزامن گُنستان در هشتم دسامبر ۱۸۳۰ در پاریس از جهان رفت.

مینو مشیری

مقدمه چاپ دوم

یا مقاله‌ای در باب ماهیت و نتیجه اخلاقی اثر

موفقیت این اثر کوتاه که امکان چاپ دوم آن را فراهم آورده فرصت می‌دهد. عقاید را درباره ماهیت و اخلاقیات این قصه بیان کنم، قصه‌ای که میزان توجه خوانندگان چنان بهایی به آن بخشیده است که انتظارش را نداشتم. اشارات شیطنت‌باری را که ناشی از حدسیاتی پوچند و مدعی کشفیات واهی، پاسخ گفته‌ام. اگر به‌راستی به دنبال چنین تفسیرهایی از این اثر بودم، اگر فقط یک جمله در کتاب من این اجازه را می‌داد، مستحق شدیدترین سرزنش‌ها بودم. اما تشبیهات مورد ادعا خوشبختانه چنان مبهم و عاری از حقیقتند که نتوانسته‌اند اثرگذار باشند. در نتیجه این دعاوی نه زاده پندار اجتماعی، که کار گروهی است که چون راه در این اجتماع ندارند و از بیرون به آن می‌نگرند، با کنجکاوی نادرست و غروری زخم‌خورده می‌کوشند در حیطه‌ای بالاتر از حد و حدود خود، رسوایی به پا کنند.

این رسوایی چنان به سرعت به فراموشی سپرده شد که شاید اصلاً اشتباه می‌کنم در این جا به آن اشاره کنم. اما حیرت دردناکی که به من دست داد موجب شد تا مجدداً تأکید کنم هیچ‌یک از شخصیت‌هایی که در آدلف ترسیم کرده‌ام با اشخاصی که می‌شناسم ارتباطی ندارد، و نخواسته‌ام دوست یا غیردوستی را نشان دهم، زیرا بر این باورم که طبق قانونی نانوشته وظیفه دارم احترام و رازداری متقابلی را که جامعه بر آن استوار است، رعایت کنم.

به‌علاوه، نویسندگانی به مراتب نامدارتر از من نیز همین سرنوشت را تجربه کرده‌اند. گفته‌اند آقای شاتوبریان در رُنه تصویر خود را ارائه داده است؛ و با اخلاق‌ترین و مهربان‌ترین بانوی قرن، مادام دوستال نیز در رمان‌های دلفین و کورین نه فقط نقشی از خود ترسیم کرده بلکه تصاویری خشن از تعدادی از آشنایان خود به دست داده است. دادن چنین نسبت‌هایی ناشایست است زیرا نبوغ خالق کورین بدخواه نیست و شخصیت مادام دوستال با هر نوع خیانت به جامعه منافات دارد؛ او شخصیتی است بزرگوار، در برابر بی‌عدالتی دلیر، در دوستی وفادار و در صمیمیت سخاوتمند.

این اصرار شدید و متداول بر یکی دانستن اشخاص آثار تخیلی با برخی آدم‌های حقیقی آفتی شده است. با این کار، این آثار ضایع می‌شوند، سمّت و سویی دروغین پیدا می‌کنند، از امتیازشان کاسته می‌شود و سودمندیشان از بین می‌رود. کدوکاوی این چنین در رمان حاکی از آن است که از نظر ایشان دروغ‌های پردردسر بر حقیقت ترجیح دارد و وراجی‌های زنانه دلچسب‌تر از نکته‌سنجی است.

تصور می‌کنم و اذعان دارم که در آدلف هدفی سودمندتر، یا اگر جرئت ابرازش را داشته باشم، والا تر، در نظر بوده است.

مُرادم فقط این نبود که خطرات این گونه پیوندهای غیراخلاقی را که معمولاً فرد را بیش‌تر به اسارت می‌کشاند تا به آزادگی، اثبات کنم.

چنین هدفی البته سودمندی خاص خود را داشت؛ اما نظر اصلی من این نبود. سوا از پیوندهایی که اجتماع آنها را محکوم می‌کند، خطر سوءاستفاده رایج از زبان عاشقانه برای برانگیختن احساسات زودگذر در خود یا در دیگری. به اندازه کافی نشان داده نشده است. گام برداشتن در راهی که انتهایش قابل پیش‌بینی نیست خطرناک است، پیشاپیش نمی‌دانیم در این راه چه احساسی را در دیگری برمی‌انگیزیم یا خود خواهیم داشت، و این خطر آفرین است. با ورود به این بازی، حساب شدت ضربات وارده و واکنش‌های شخصیمان را از دست می‌دهیم؛ زخمی به‌نظر سطحی، می‌تواند مهلک گردد.

زنان دلفریب می‌توانند موجب شر زیادی گردند، هرچند مردان نیز که قوی‌ترند و بیش‌تر حواسشان به کارهای مهم است تا به احساسات، و قرار است که مرکز و محور امور پیرامون خود باشند، به اندازه زنان این توان بزرگوارانه و خطرناک را ندارند که برای دیگری و به‌خاطر دیگری زندگی کنند. این ترفند جلب محبت، که نخست بی‌اهمیت به‌نظر می‌آید، وقتی نسبت به انسان‌های ضعیف به‌کار گرفته می‌شود چقدر سفاکانه می‌گردد و قلب و احساس عمیق زنان را هدف قرار می‌دهد، به‌ویژه که مشغولیات کاری ندارند و زندگی حرفه‌ای اوقاتشان را تحت‌الشعاع قرار نمی‌دهد. آنها به‌طور طبیعی به مرد اعتماد می‌کنند، به‌خاطر غرور قابل‌عفویشان ساده‌لوحند و احساسشان این است که دلیل حیات و وجودشان این است که بدون رعایت احتیاط خود را به یک حامی بسپارند و همواره گرایش دارند نیاز به یک حامی را با نیاز به عشق اشتباه بگیرند!

من، در کتابم، از شوربختی‌های واضح و حاصل از ارتباط‌های عاطفی‌ای که ایجاد و سپس گسسته می‌شوند سخن نمی‌گویم؛ از دگرگونی شرایط، از داوری خشن مردم و بدخواهی سیری‌ناپذیر جامعه، که ظاهراً از قراردادن زنان

بر پرتگاه و سقوط آنها لذت می‌برد، نمی‌گویم. این‌ها همه نگویند بختی‌هایی عامیانه‌اند. من از درد و رنج قلب می‌گویم، از ناباوری زجرآوری که بی‌وفایی در روح زن ایجاد می‌کند، از سرگشتگی ناشی از تبدیل اعتماد به خطا، تعبیر فداکاری به گناه در چشم همان مردی که همه چیزشان را نثار او کردند. من از وحشت زنی می‌گویم که وقتی می‌بیند مردی که سوگند خورده حامی او باشد، ترکش می‌کند؛ از ناباوری‌ای که در پی زودبآوری می‌آید و نخست متوجه آن مرد می‌شود و سپس تمام عالم را فرامی‌گیرد. من از آن حرمت فروخورده‌ای می‌نویسم که تلف شده است.

ایجاد این عذاب بر خود مردان نیز بی‌تأثیر نیست. خود را لایبالی‌تر و بی‌اخلاق‌تر از آنچه هستند می‌پندازند. تصور می‌کنند می‌توانند رشته‌هایی را که با بی‌فیدی تنیده‌اند به آسانی پاره کنند. درد و عذاب، از دور مبهم و معشوش می‌نماید؛ ابری می‌نماید که بدون سختی می‌توان از آن عبور کرد. اعتقادی ابلهانه، سستی شوم، که میراث فساد نسل پیشین برای خودپسندی نسل کنونی است، طنری مبتذل که به خاطر مطالعه نوشتارهای تند و تیز روح را اغوا می‌کند. البته این نوشتارها اگر بتوانند ماهیت اخلاقیات را تغییر دهند، نسل جدید را در مقابل اشک‌هایی که هنوز جاری نشده‌اند مقاوم می‌کنند. اما زمانی که این اشک‌ها جاری می‌شوند، به‌رغم حال و هوای دروغینی که در آن غوطه‌ورند، وجدانشان بیدار می‌شود. آن‌گاه پی می‌برند فردی که به خاطر دوست داشتن رنج می‌کشد، مقدس است. آن‌گاه درمی‌یابند که قلبشان، که تصور می‌کردند سهمی در ماجرا ندارد، همان احساسی را دارد که در دیگری ایجاد کرده‌اند و اگر می‌خواهند بر این چیزی که از روی عادت ضعف می‌نامند غلبه کنند، باید تا اعماق این قلب پست فروبروند و مهربانی را سرکوب، وفاداری را ریشه‌کن، و نیکی را خفه کنند، و در صورت موفقیت، نیمی از روحشان را از دست بدهند؛ زیرا با گمراه کردن اطمینان، با سوءاستفاده

از مهر و ضعف، با اهانت به اخلاق یا بهانه کردن آن برای خشونت، با بی حرمتی به تمام گفتارها و لگدمال کردن تمام احساسات، نیمی از روح انسان می میرد، یا چنانچه به فساد کشیده نشده باشند، از این موفقیت شرمسارند.

چند نفر از من پرسیده اند که آدلف چه باید می کرد تا رنج کم تری متحمل شود و رنج کم تری تحمیل کند؟ وضعیت و شرایط او و النور چاره ناپذیر بود؛ من همین را دقیقاً می خواستم نشان دهم. عذاب آدلف را نشان دادم چون النور را به اندازه کافی دوست نداشت. اما حتی اگر او را بیش تر دوست داشت، از عذابش کاسته نمی شد. آدلف از دست النور رنج می کشید، چون عشقش به او کافی نبود؛ اگر احساس شورانگیزتری داشت، به خاطر او رنج می برد. جامعه ای که محکوم و تحقیر می کند تمام زهرش را بر عشقی ریخت که آن را درخور مجازات می دید. برای سعادت مند بودن در زندگی باید از شروع چنین پیوندهایی اجتناب ورزید: اگر وارد چنین راهی شدیم، انتظاری جز درد و رنج نباید داشته باشیم.

مقدمه چاپ سوم

ده سال پیش با شک و تردید رضایت دادم این اثر کوتاه، چاپ و منتشر شود. اگر اطمینان نداشتم قرار است در بلژیک نسخه‌ای جعلی از این اثر منتشر شود، و این کتاب جعلی، مانند سایر آثاری که در آلمان منتشر می‌شوند و جعلی‌سازان بلژیکی وارد فرانسه می‌کنند، با اضافاتی بر متن اصلی که من نقشی در آن نداشتم ضخیم‌تر می‌شود، هرگز وقتم را صرف قصه‌ای نمی‌کردم که فقط به این دلیل نوشته شد که به دو سه نفر از دوستان که بیرون شهر دور هم جمع بودند، ثابت کنم رمانی که شخصیت‌هایش محدود به دو نفر باشد و مکانش تغییر نکند هم می‌تواند تا اندازه‌ای درخور توجه باشد.

وقتی به این کار مشغول شدم، تصمیم گرفتم افکار دیگری را هم که به ذهنم آمدند و به‌نظرم سودمند رسیدند، بی‌روانم. خواستم نشان دهم موجب درد و رنج دیگران شدن چگونه مسبب را، ولو سنگدل هم باشد، دچار عذاب می‌کند؛ و همچنین می‌خواستم به تحلیل توهمی بپردازم که به آن‌ها می‌قبولاند لالابالی‌تر و فاسدتر از آنی هستند که می‌پندارند.

تصویر درد و رنجی که به کسی تحمیل می‌کنیم، از دور گنگ و مبهم است، به ابری می‌ماند که به آسانی می‌توان از میانش عبور کرد؛ مشوق با تأیید جماعتی کاملاً تصنعی است که مقررات را جایگزین اخلاقیات، و آداب معمول را جانشین احساس می‌کنند و رسوایی را مزاحم و نه خلاف ضوابط اخلاقی می‌دانند، چراکه فساد را که رسوایی برانگیز نباشد، می‌پذیرند. انسان تصور می‌کند پیوند عواطفی را که بدون فکر ایجاد کرده می‌تواند به آسانی بگسلد، اما وقتی عذاب ناشی از گسستن این پیوندها را می‌بینیم، یا سرگشتگی دردناک روحی را که فریب‌خورده، یا بی‌اعتمادی محضی که نسبت به فرد موردنظر و در نهایت به تمام عالم پیدا می‌شود، یا آن حرمت فروخورده‌ای را که نمی‌دانیم با آن چه کنیم، آن‌گاه است که درک می‌کنیم قلبی که از دوست داشتن درد می‌کشد، مقدس است؛ آن‌گاه است که می‌فهمیم چه عمیقند ریشه‌های الفتی که تصور می‌کردیم باعث آن شدیم و شریکش نیستیم. پیروز شدن بر آنچه ضعف می‌نامیم به قیمت از میان بردن بزرگواری و مهر و وفاداری و احساسات و الایمان است. این پیروزی، که دوستان و دیگران بی‌احساس صحنه بر آن می‌گذارند، به قیمت کشته‌شدن پاره‌ای از روحمان به دست می‌آید. پی‌آمد این پیروزی غم‌انگیز چیزی جز شرمساری یا فساد نیست.

این است تصویری که می‌خواستم در آدلف ترسیم کنم. نمی‌دانم موفق شدم یا نه؛ آنچه امیدوارم می‌سازد که توانسته‌ام واقعیت را در این اثر نشان دهم این است که قریب به اتفاق خوانندگان که با من مواجه شدند گفته‌اند خودشان را مانند آدلف و در شرایطی چون قهرمان من دیده‌اند. درست است که در پس ابراز ندامت ایشان از غم و اندوهی که مسبب آن بودند، پیدا بود به نوعی خودپسندی خود را ارضا می‌کردند و مایل بودند خود را چون آدلف سبب عشقی شورانگیز جلوه دهند و بگویند قربانی مهر سوزانی شده‌اند که

خود موجبش گشته بودند. اما تصور می‌کنم اکثر این‌ها بی‌جهت به خود
تهمت می‌زدند و اگر اسیر غرور نبودند، وجدانشان می‌توانست آسوده بماند.
به هر تقدیر، آنچه به آدلف ارتباط پیدا می‌کند دیگر برایم کاملاً بی‌تفاوت
است؛ من بهایی به این رمان نمی‌دهم، و تأکید مجدد دارم: تنها دلیلی که اجازه
دادم از نو به چاپ برسد این است که بگویم هر چایی که چیزی جز آنچه در
این چاپ آمده داشته باشد، از من نیست و مسئولیت آنرا نمی‌پذیرم.

یادداشت ناشر

چندین و چند سال پیش در ایتالیا سفر می‌کردم. طغیان رودخانهٔ نتو^۱ باعث شد در مسافرخانه‌ای در چرنتسا^۲ که دهکده‌ای کوچک در کالابره^۳ است توقف کنم؛ ناشناسی نیز به همان دلیل در آنجا اقامت داشت. ساکت و محزون بود. شتابی از خود نشان نمی‌داد. من از این وقفه در سفرم گاهی نزد او شکوه می‌کردم، زیرا تنها شخصی بود که می‌توانستم در آن محل با او گفتگو کنم. پاسخ داد: «برای من تفاوتی نمی‌کند این‌جا باشم یا جایی دیگر.» مهمانخانه‌دار با نوکر او که از اهالی ناپل بود و حتی نام اربابش را نمی‌دانست، صحبت کرده بود. به من گفت او به قصد گردشگری سفر نمی‌کند، زیرا نه از خرابه‌ها دیدن می‌کند، نه از مناظر، و نه از بناهای تاریخی، و نه از مردم آن‌جا؛ بیش‌تر

1. Neto

2. Cerenza

3. Calabre

مطالعه می‌کرد، اما نه مُستمر؛ شب‌ها همیشه تنها به گردش می‌رفت و روزها اکثراً بی‌حرکت می‌نشست و سر بر دو دست تکیه می‌داد.

وقتی عبور و مرور به حالت عادی برگشت و می‌توانستیم به سفر ادامه دهیم، آقای ناشناس سخت بیمار شد. انسانیت حکم می‌کرد نزدش بمانم و از او مواظبت کنم. در روستای چرنِسا فقط یک پزشک بود، خواستم دنبال کمک مؤثرتری به کوزنتسه^۱ بفرستم. ناشناس گفت: «نیازی نیست؛ این مرد دقیقاً همانی است که به دردم می‌خورد.» حق با او بود، به مراتب پیش از آنچه فکر می‌کرد، زیرا آن مرد حالش را خوب کرد. وقتی او را مرخص می‌کرد با اندکی کج‌خلقی گفت: «نصورت نمی‌کردم این قدر ماهر باشید.» و آن‌گاه از من به‌خاطر توجهاتم تشکر کرد و رفت.

پس از چند ماه که در ناپل بودم از مهمانخانه‌دار چرنِسا نامه‌ای همراه با جعبه‌ای به‌دستم رسید. جعبه را در جاده‌ای که به سترونگولی^۲ منتهی می‌شد پیدا کرده بودند و آن جاده را آن مرد ناشناس و من، جداگانه، پیموده بودیم. مهمانخانه‌دار که این‌ها را برایم فرستاده بود اطمینان داشت که متعلق به یکی از ما دو نفر است. جعبه پُر از نامه‌های خیلی کهنه و بدون آدرس بود، یا شاید آدرس‌ها و امضاهایشان پاک شده بود. در جعبه، عکس یک زن و کتابچه‌ای نیز بود. قصه‌ای که خواهید خواند در آن کتابچه نوشته بود. ناشناس صاحب جعبه و محتویاتش به‌هنگام ترک من نشانه و چیزی نگذاشته بود که بتوانم با او تماس بگیرم؛ ده سال آن‌ها را نگهداشتم؛ نمی‌دانستم با آن‌ها چه کنم، تا

این که تصادفاً با چند نفر در یکی از شهرهای آلمان صحبت این نامه‌ها را کردم. یکی از آن‌ها اصرار کرد دستنویس را به او بسپارم. هشت روز بعد دستنویس، همراه با نامه‌ای به من برگردانده شد. نامه را در انتهای این حکایت گذاشته‌ام، زیرا اگر نخست قصه را نخوانده باشید، نامه معنایی پیدا نمی‌کند.

همین نامه بود که مرا مصمم به چاپ فعلی کرد زیرا اطمینان پیدا کردم که موجب اهانت یا بی‌آبرویی کسی نمی‌شود. در متن اصلی دست نبرده‌ام؛ حتی حذف نام‌های خاص از من نیست؛ این نام‌ها با همان حرف اول در متن آمده‌اند.